بسم الله الرحمن الرحیم. درس خارج اصول. استاد سید محمدجواد شبیری 16 بهمن 1397.

خب بحثی که امروز یک مقداری می خواهیم در موردش صحبت کنیم بحث این است که آیا به اقلّ و اکثر ارتباطی می توانیم با تمسّک به استصحاب لزوم اتیان اکثر را نتیجه بگیریم؟ کسی که اقل را آورده است این اقل را که آورده است نمی داند آن تکلیف و اقعی امتثال شده است یا خیر. یک ج امعی به گردنش بوده است جامع وجوب مردد بین اینکه متعلّقش اقل باشد یا اکثر باشد. بعد از اتیان اقل استصحاب کنیم بقاء وجوب را. آیا این می شود یا خیر. اینجا من مرحوم اقای صدر بحث هایی را دارد من قسمت هایی از بحث آقای صدر را انتخاب کردم در مورد آن قسمت ها صحبت می کنیم بقیه اش را حذف می کنیم. یک بیانی مرحوم آقای خویی دارند در اینکه اینجا به این استصحاب جامع نمی شود تمسک کرد. ایشان می فرمایند که ما در واقع شک داریم در اینکه اکثر واجب هست یا اکثر واجب نیست. از اول اکثر واجب بوده است یا نبوده است. استصحاب عدم وجوب اکثر را می کنیم. شک ما از اینکه این جامع وجوب باقی هست یا نیست ناشی از این است که نمی دانیم اکثر واجب بوده است یا خیر اگر اکثر واجب نباشد که قطعا این وجوب امتثال شده است. چون اقل را که ما آورده ایم. پس منشأ شک ما در بقاء جامع وجوب ناشی از این شک هست که آیا اکثر واجب هست یا نیست. استصحاب عدم وجوب اکثر که حاکم هست بر استصحاب عدم جامع به ما می گوید که لازم نیست اکثر را بیاورید. بعد ایشان تنظیر می کنند می گویند نظیر آن موردی که شخصی محدث به هدف اصغر بوده است. یک بلمی از او خارج شده است که مردد بین بول هست و منی مثلا. خب اینجا شما بگویید که ما یقین داریم که یک حدثی از او سر زده است. نمی دانیم با آوردن وضو این حدث از بین رفته است یا خیر. باید غسل کند تمسکا به استصحاب جامع حدث. ایشان می گوید کسی این حرف را نمی زند می گویند وضو کافی است علتش هم همین است که آنجا استصحاب عدم حدوث بول اثر ندارد. کسی که محدث به حدث اصغر هست با بول سر بزند یا خیر اثری که برایش ندارد. سر هم که بزند بول روی بول که فایده ای ندارد. اما استصحاب عدم خروج منی آن اثر دارد. اثرش این است که غسل واجب نیست. استصحاب عدم خروج منی حکومت دارد بر استصحاب بقاء جامع. چون شک ما از اینکه این حدث با وضو مرتفع می شود یا خیر ناشی از این است که نمی دانیم منی خارج شده است یا خیر. اگر منی خارج نشده باشد خب طبیعتا جامع حدث با وضو مرتفع می شود دیگر. خب این بیان مرحوم آقای خویی است. مرحوم آقای صدر اینجا این اشکال را طرح می کنند می فرمایند که اینکه شما بگویید استصحاب عدم فرد طویل حاکم هست بر استصحاب بقاء جامع به دلیل اینکه شک ما در بقاء جامع ناشی از شک ما در تحقق فرد طویل و حدوث فرد طویل هست این ترتّب ترتّب عقلی است نه شرعی. و حکومت در جایی هست که ترتّب و تسبّب شرعی باشد. حکومت اصل سببی بر اصل مسببی در جایی که تسبّب عقلی باشد وجود ند ارد. این اشکال مرحوم آقای صدر است. در مورد فرمایش مرحوم آقای صدر دو پاسخ می تواند مطرح باشد یک پاسخ اصلی است یک پاسخ که یک مقداری ان قلت و قلت دارد. پاسخ اصلی این است که ما در جای خودش این مطلب را مفصّل بیان کردیم که در بحث اصل سببی و اصل مسببی اینکه تقدیم

ما در واقع جایی که یک اصل سببی هست و یک اصل مسببی دو بحث داریم. یک بحث این است که آیا بین اصل سببی و اصل مسببی تنافی وجود دارد یا خیر. یک بحث این است که رافع تنافی بین اصل سببی و اصل مسببی چیست. حالا من یک توضیحی عرض کنم ببینید یک جایی که من با یک لباس

یک لباسی داریم نجس بوده است با یک آب مستصحب الطهاره این لباس را می شوییم. اینجا ما دو استصحاب داریم. یک استصحاب طهارت ماء یکی استصحاب نجاست ثوب. شک ما در اینکه این نجاست ثوب باقی هست یا نیست ناشی از این است که شک داریم که آن آب پاک بوده است یا خیر. ما دو تا اصل داریم یک اصل می گوید که بگو لباس نجس است یک اصل می گوید بگو آب پاک است. این دو اصل مصبّشان مختلف است. یکی در آب جاری می شود یکی شان در ثوب جاری می شود. این دو تا اصلا اگر ما خودشان را در نظر بگیریم سببی مسببی اینها را در دو تا جاهای مختلف هستند. شارع از یک طرف ممکن است بگوید که آب پاک است. از یک طرف ممکن است بگوید لباس نجس است. اگر اصلی که می گوید آب پاک است نسبت به طهارت لباس هیچ کاری نداشته باشد. بین این دو اصل تنافی ای ندارد. از یک طرف می گوییم شارع گفته است ظاهرا آب پاک است از طرف دیگر می گوییم ظاهرا لباس نجس است. با هم دیگر تنافی ای ندارند. چرا بین این دو اصل تنافی ایجاد شده است؟ به خاطر اینکه معنایی که آب پاک است می گویند آب پاک است اثر شرعی طهارت آب طهارت ثوب مغسول به ماء است. بنابراین اصلی که می گوید بگو آب پاک است معنایش این است که بگو لباسی که با این آب شسته می شود پاک است. از یک طرف این اصل می گوید لباسی که با این آب شسته می شود پاک است استصحاب می گوید که نجس است. تسبّب شرعی باعث می شود که اصل سببی با اصل مسبّبی با هم نافی پیدا کنند. و الا اگر بین اصل سببی و اصل مسببی تسبّب شرعی نباشد اصلا تنافی ندارند. ببینید آن مثال معروف اصل مثبت را که ما داریم

بحث سر این است که ما در بحث اصل سببی و اصل مسببی دو مرحله بحث داریم یک مرحله بحث این است که آیا اصل سببی با اصل مسببی با هم نافی دارند یا خیر؟ در مواردی که تسبّب عقلی باشد معمولا بین اصل سببی و اصل مسبّبی تنافی نیست. به دلیل اینکه دو چیز جداگانه هستند. مثلا حالا در قاعده فراغ را شما در نظر بگیرید یک روایت می گوید که نمازی خوانده اید بعد از نماز شک می کنید که وضو گرفته اید یا خیر. از یک طرف نسبت به آن نمازی که خوانده اید چون فراغ حاصل شده است قاعده فراغ می گوید بگو نماز صحیح است. از یک طرف دیگر که چون الآن شک دارم که وضو نگرفتم استصحاب بقاء حدث حکم می کند که بگو محدث هستی. بنابراین برای نماز های دیگر شما باید وضو بگیرید. اینجا ولو در حکم واقعی ملازمه هست اگر من وضو نگرفته باشم نمازی را که خواندم باطل است. اگر وضو گرفته باشم برای نماز بعدی هم نیاز به وضو ندارد. اینکه شارع به من می گوید از یک طرف نمازی که خواندی صحیح است از یک طرف برای نماز های بعدی باید وضو بگیری. این نسبت به حکم واقعی که در نظر بگیریم ما می دانیم یکی از این دو اصل مخالف واقع است ولی مجرّد اینکه یکی از این دو اصل مخالف واقع باشد باعث نمی شود که این اصل ها جاری نشود. چون نکته اش چیست؟ این اصلی که می گوید بگو نمازت صحیح است این نمی گوید که همه آثار طهارت را بار کن. می خواهد بگوید نمازی که خواندی صحیح است ولو اگر واقعا نماز من صحیح باشد لازمه اش این است که برای نماز های دیگر هم وضو نخواهد. اگر یک موقعی اصلی که می گفت نماز شما صحیح است مفادش این بود پس برای نمازهای دیگر وضو لازم نیست استصحاب بقاء حدث می گوید برای نماز دیگر وضو لازم است. این دو با هم تنافی دارند دیگر. از یک طرف قاعده فراغ اگر مثبت باشد معنای مثبت بودن قاعده فراغ این است اگر لوازم شرعی اش را اثبات کند. لازمه شرعی صحت نمازی که انسان از آن فارغ شده است عدم لزوم وضو برای سایر نمازها است. اگر قاعده فراغ مثبت باشد بین قاعده فراغ و استصحاب بقاء حدث تعارض هست. ولی چون قاعده فراغ مثبت نیست آن دو اصل با هم دیگر اصلا تنافی ندارند. وقتی تنافی ندارند ما هر دو را جاری می کنیم. اصل سببی و مسببی هم اگر بین اصل سببی محطّ اصل مسببی را تعیین نکند تنافی وجود ندارد. از یک طرف دلیل می گوید بگو آب پاک است از یک طرف دلیل می گوید لباس نجس است. اگر پاک بودن تعبّدی آب به معنای پاک بودن تعبّدی لباس مغسوله با این آب نباشد بین حکم تعبّدی به طهارت آب و حکم تعبّدی به نجاست ثوب تنافی نیست. چون مصبّ واحد پیدا نمی کند هر دو جاری می شوند. فوقش این است که ما می دانیم یکی از دو اصل مخالف واقع است. و مجرد اینکه یکی از دو اصل مخالف واقع باشد در اصل های عملی که به مناط غیر از اماریت باشد اصل عملی اماره نباشد مشکلی ایجاد نمی کند. اینها در صورتی هست که جایی که تسبب شرعی نباشد اصلا تنافی ایجاد نمی کند. خب حالا در جایی که تنافی ایجاد شد جایی که تسبب شرعی است علت تقدیم اصل سببی بر اصل مسببی چیست؟ علت تقدیم اصل سببی بر مسببی بحث مفصلی کردیم که وجوه مختلف به نظر می رسد که نفس سببی بودن اصل عرفا منشأ می شود که اصلی که در رتبه متقدم است بر اصلی که بر رتبه متأخر است عرفا مقدم است. همچنان که در بسیار از مواقع سبق زمانی منشأ تقدیم می شود سبق رتبی هم منشأ تقدیم می شود. حالا در بعضی موارد تسبّب عقلی به خاطر نکات خاصی که وجود دارد اصل در ناحیه سبب به اصل در ناحیه مسبّب سرایت می کند. کجا؟ جایی که عرف تفکیک بین لازم و ملزوم را در حکم ظاهری نتواند بپذیرد. ببینید فرض کنید یک دلیلی ما داریم می گوید که بگو که این سقفی که هست بالای سر من هست. تعبّدا بالای سر من است. یک دلیل دیگر گفته است این من پایین این سقف نیستم. یک دلیلی تحتیت من را نسبت به سقف نفی کرده است. یک دلیلی فوقیت سقف را اثبات کرده است. این دو دلیل چرا معارض اند اینها معارض اند چون عرف نمی تواند این را قبول کند که در مقام ظاهر شارع بگوید که آن سقف ظاهرا بالای سر تو است ولی تو ظاهرا زیر آن نیستی. در مقام ظاهر بین تحتیت ظاهری من و فوقیّت ظاهری سقف ملازمه است. اگر من ظاهرا تحت هستم ظاهرا هم آن سقف فوق است. اگر من ظاهرا تحت نیستم سقف هم فوق من نیست. بنابراین علتش این است که اینها متضایفین هستند. متضایفین انقدر ارتباط وثیق بینشان هست که حکم ظاهری به ثبوت احد المتضایفین حکم ظاهری به ثبوت متضایف اخر است. و حکم ظاهری به نفی احد المتضایفین حکم ظاهری به متضایف دیگر است. اینها با هم دیگر چیز ایجاد می کنند حکم ظاهری در یکی به دیگری سرایت می کند به تعبیر مرحوم آخوند اینجا ایشان می گوید که ملازمه فقط در حکم واقعی نیست. ایشان تعبیر می کند شدت الملازمه. جایی بعضی وقت ها شدت ملازمه به حدی هست که حکم ظاهری ملزوم حکم ظاهری به لازم را هم به دنبال می آورد. خب اگر ما یک جایی تسبّب عقلی به این نحو باشد یعنی یک لازم و ملزوم به نحوی باشند که عرفا حکم ظاهری در یکی از آنها حکم ظاهری در دیگری را به دنبال بیاورد. اینجا بین اصل در ناحیه سبب و اصل در ناحیه مسبب تنافی وجود پیدا می کند. مصبّ واحد پیدا می کند. معمولا این طور نیست نمی خواهیم بگوییم همه جا اصل در ناحیه ملزوم با اصل در ناحیه لازم آن تنافی دارند نه خیلی وقت ها ممکن است این طوری نباشد. ولی جایی که چنین باشد بین این دو اصل تنافی وجود داشته باشد در این صورت تسبّب و اینکه یک اصل در رتبه متقدم هست منشأ تقدیم یکی بر دیگری می شود.

سؤال:

پاسخ: نه تسبّب شرعی را اوسع نگرفته اند. تسببی که اینجا مطرح هست تسبب در واقع اینکه

سؤال:

پاسخ: نه تسبب که ما می خواهیم بگوییم معنایش حالا از الفاظ بیاییم بیرون بحث سر این است که در جایی که اگر حکم ظاهری در ناحیه سبب با حکم ظاهری در ناحیه مسبب باید همخوانی داشته باشد نمی شود حکم کنیم به وجود السبب و به عدم مسبب. این نشود ظاهرا اینجا حکم به وجود سبب حکم به وجود مسبب هست ظاهرا. بحث سر این است ببینید اینکه جامع اگر جامع موجود باشد در ما نحن فیه در جامع بین فرد قصیر و فرد طویل اگر بگوییم جامع موجود است شارع بگوید جامع موجود است خب لازمه عقلی وجود جامع وجود فرد طویل است ولی به نظر می رسد که وجود الجامع تعبّدا با وجود الفرد الطویل تعبّدا ملازمه عرفیه ندارد ولی نفی الجامع تعبّدا با اثبات فرد طویل تعبّدا ناسازگار است. توضیح و ذلک اینکه ببینید ما می گوییم شارع به شما می گوید که فرد قصیر را که من می دانم الآن موجود نیست فرد طویل را هم شارع به من بگوید فرد طویل موجود نیست ولی جامع موجود است. آیا این عرفی است؟ من می دانم فرض کنید در این اتاق قبلا یا زید بوده است یا عمرو بوده است. اگر زید باشد الآن دیگر نیست. اگر عمرو باشد الآن هنوز موجود است ما بگوییم شارع به ما می گوید الآن زید موجود نیست زید موجود نبودنش که وجدانی است عمرو هم بگو موجود نیست. زید وجدانا موجود نیست عمرو هم تعبدا موجود نیست نه زید موجود است نه عمرو موجود است در عالم اعتبار ولی جامع موجود است. جامع ظاهرا موجود است ولی نه زید موجود است نه عمرو موجود است ظاهرا. به نظر می رسد که عرف زیر بار این نمی رود که نه زید موجود باشد نه عمرو موجود باشد ولی جامع موجود باشد. حکم ظاهری به اینکه هیچ یک از افراد جامع موجود نیست با حکم ظاهری به وجود جامع اینها تنافی عرفی دارند.

سؤال:

پاسخ: اینکه ما بگوییم الآن جامع موجود است ولی اثبات نکنیم فرد طویل است. یعنی آن طرف.

نخیر کاری به آن نداشته باشیم

نه نمی خواهیم چیز کنیم بگوییم فرد هست یا نیست شک داریم نمی خواهیم اثبات کنیم شک داریم. ما می گوییم که جامع اینجا موجود است. خب این مشکلی ندارد بگوییم جامع موجود است ولی بحث این است که ما از یک طرف بگوییم جامع موجود است ولی هیچ فردی از افرادش موجود نیست. اینها منافات دارد. عرفا ثبوت الجامع تعبّدا و نفی افراد الجامع وجدانا أو تعبّدا با هم منافات دارد. وقتی منافات دارد اگر شارع گفت که شما آخرین یعنی فرد محتمل از جامع هم موجود نیست یعنی جامع هم موجود نیست. یعنی حکم به حکم تعبّدی به عدم فرد محتمل معنایش حکم تعبّدی به نفی جامع است. بنابراین بین اثبات جامع با استصحاب و نفی فرد طویل با استصحاب تنافی وجود دارد. وقتی تنافی وجود داشت اصل در ناحیه سبب ولو تسبّب عقلی است این تسبّب علی هست که به خاطر اینکه عرف این ملازمه را در مقام ظاهر هم می بیند اصل در ناحیه سبب با اصل در ناحیه مسبّب مصبّ واحد پیدا می کنند با هم دیگر تنافی پیدا می کنند در نتیجه به نظر می رسد که اینجا در این صورت خاص تقدیم اصل سببی بر اصل مسببی ولو تسبّب عقلی باشد مانعی ندارد. خب این اشکال اول. اشکال اول به نظر اشکال تامی است و هیچ بحثی در موردش نیست. اشکال دیگر یک اشکالی است که

سؤال:

پاسخ: نه اشکالی که من عرض می کنم. مرحوم اقای صدر به اصطلاح حکومت اصل سببی بر اصل مسببی را اینجا قبول نمی کنند ما در واقع می خواهیم بگوییم کلام مرحوم آقای صدر درست نیست. خب این اشکال اول.

اشکال دوم این است که اگر این بیان شما درست باشد ادله استصحاب بر خلافش است. از ادله استصحاب ما بر خلاف این مطلب استفاده می کنیم. توضیح و ذلک این است که در روایت استصحاب گفته است که شخصی شک دارد خوابش برده است یا خیر. می گوید استصحاب عدم نوم کن. شما می خواهید با استصحاب عدم نوم اثبات طهارت کنید. طهارت حدثیه. در حالی که این مثبت است. استصحاب عدم نوم باید ضمیمه شود با اینکه من وجدانا می دانم که بول و غائط و سایر نواقض از من سر نزده است. آن فردی از افراد نواقض که محتمل است نوم است. استصحاب عدم این فرد محتمل یعنی نواقض یک افرادی دارند. می دانم بول نیست غائط نیست منی نیست آن که احتمال دارد ناقض باشد نوم است. من با استصحاب عدم نوم می خوامه اثبات کنم پس طاهر هستم. مثبت است دیگر.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد